

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیر نی: شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی
تهیه و تدریس: دکتر سلیمان پناه - ونکوور، کانادا

جلسه 1: یکشنبه 30-2-1386 هجری شمسی، 3-5-1428 هجری قمری، 20-5-2007 میلادی

حکایت بقال و طوطی و روغن ریختن طوطی در دکان

- | | | |
|---------------------------------|--------------------------------|-----|
| خوش نوایی سبز و گویا طوطی | بود بقالی و وی را طوطی | 247 |
| نکته گفتی با همه سوداگران | بر دکان بودی نگهبان دکان | 248 |
| در نوای طوطیان حانق بدی | در خطاب آدمی ناطق بدی | 249 |
| شیشه‌های روغن گل را بریخت | جست از سوی دکان سویی گریخت | 250 |
| بر دکان بنشست فارغ خواجه‌اش | از سوی خانه بیامد خواجه‌اش | 251 |
| بر سرش زد گشت طوطی کل ز ضرب | دید پر روغن دکان و جامه چرب | 252 |
| مرد بقال از ندامت آه کرد | روزی چندی سخن کوتاه کرد | 253 |
| کافتاب نعمتم شد زیر میغ | ریش بر می‌کند و می‌گفت ای دریغ | 254 |
| که زدم من بر سر آن خوش زبان | دست من بشکسته بودی آن زمان | 255 |
| تا بیابد نطق مرغ خویش را | هدیه‌ها می‌داد هر درویش را | 256 |
| بر دکان بنشسته بُد نومی‌دوار | بعد سه روز و سه شب خیران و زار | 257 |
| تا که باشد اندر آید او به گفت | می نمود آن مرغ را هر گون شیگفت | 258 |
| با سرب می‌چو پشتِ طاس و طشت | جولقیی سر برهنه می‌گذشت | 259 |
| بانگ بر درویش زد که هی فلان | آمد اندر گفت طوطی آن زمان | 260 |
| تو مگر از شیشه روغن ریختی | کز چه ای کل با کلان آمیختی | 261 |
| کو چو خود پنداشت صاحب دل را | از قیاسش خنده آمد خلق را | 262 |
| گر چه ماند در نبشتن شیر و شیر | کار پاکان را قیاس از خود مگیر | 263 |
| کم کسی ز ابدال حق آگاه شد | جمله عالم زین سبب گمراه شد | 264 |
| اولیا را همچو خود پنداشتند | همسری با انبیا برداشتند | 265 |
| ما و ایشان بسته‌ی خوابیم و خور | گفته اینک ما بشر ایشان بشر | 266 |
| هست فرقی در میان بی منتهی | این ندانستند ایشان از عمی | 267 |
| لیک شد زان نیش و زین دیگر عسل | هر دو گون زنبور خوردند از محل | 268 |
| زین یکی سرگین شد و زان مُشک ناب | هر دو گون آهو گیا خوردند و آب | 269 |
| این یکی خالی و آن پر از شکر | هر دو نی خوردند از یک آب‌خور | 270 |
| فرقشان هفتاد ساله راه بین | صد هزاران این چنین اشباه بین | 271 |
| آن خورد گردد همه نور خدا | این خورد گردد پلیدی زو جدا | 272 |
| و آن خورد زاید همه نور احد | این خورد زاید همه بخل و حسد | 273 |
| این فرشته‌ی پاک و آن دیوست و دد | این زمین پاک و آن شوره‌ست و بد | 274 |
| آب تلخ و آب شیرین را صفاست | هر دو صورت گر به هم ماند رواست | 275 |
| او شناسد آب خوش از شوره آب | جز که صاحب ذوق کی شناسد بیاب | 276 |
| هر دو را بر مکر پندارد اساس | سحر را با معجزه کرده قیاس | 277 |
| برگرفته چون عصای او عصا | ساحران موسی از استیزه را | 278 |
| زین عمل تا آن عمل راهی شگرف | زین عصا تا آن عصا فرقی است ژرف | 279 |
| رحمة الله آن عمل را در وفا | لعنة الله این عمل را در قفا | 280 |
| آفتی آمد درون سینه طبع | کافران اندر مری بوزینه طبع | 281 |
| آن کند کز مرد بیند دم بدم | هرچه مردم می‌کند بوزینه هم | 282 |
| فرق را کی داند آن استیزه‌رو | او گمان برده که من کردم چو او | 283 |
| بر سر استیزه‌رویان خاک ریز | این کند از امر و او بهر ستیز | 284 |
| از پی استیزه آید نه نیاز | آن منافق با موافق در نماز | 285 |

286.	در نماز و روزه و حج و زکات	با منافق مومنان در برد و مات
287.	مومنان را برد باشد عاقبت	بر منافق مات اندر آخرت
288.	گرچه هر دو بر سر یک بازی‌اند	هر دو با هم مروزی و رازی‌اند
289.	هر یکی سوی مقام خود رود	هر یکی بر وفق نام خود رود
290.	مومنش خوانند جانش خوش شود	ور منافق گوی، پر آتش شود
291.	نام او محبوب از ذات وی است	نام این مبعوض از آفات وی است
292.	میم و واو و میم و نون تشریف نیست	لطف مومن جز پی تعریف نیست

I. ارتباط قصه پادشاه و کنیزک و حکایت بقال و طوطی

قصه عاشق شدن پادشاه بر کنیزک، و رنجور شدن او، و فروماندن طبیبان از معالجت وی، و استمداد طلبیدن پادشاه از حضرت الهی برای درمان کنیزک، و فرستاده شدن حکیم الهی بر این امر مهم، و کشتن زرگر گذشت. اشارات این داستان به پادشاه مملکت وجود انسانی و شؤون و قوایش است چنانچه فرمود:

بشنوید ای دوستان این داستان
خود حقیقت نقد حال ماست آن
چون خدای تعالی از گلی خشک از لایه گلی متعفن و بوی گرفته جسم انسان را خلق فرمود، آنگاه آن را تسویه و موزون ساخت، دمید در او از روح خویش و ملائکه را گفت که بر او سجده آرید، " وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ " (29-28:15 الحجر). در میان، نفس شکل گرفت، و سرپرست مباشر و مستقیم بدن گردید تا روح انسانی را، که از نیستان وجود مطلق بریده شده بود، محبوبی و یاری باشد بر بازگشت به اصل خویش. انسان را وعده رسنگاری و نجات از غربت تن داد در صورت تزکیه نفس و اصلاح امر آن، آنگاه ساخت از خسران و زیان کسانی که آن را پاک نساختند، " وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا " (10-91:7-10 الشمس). ابتداء، نفس را گرایش است به همان الهام اولین خود، که فجور و زشتی است، و اماره بالسوء می گردد، و بر اساس سرشت اولیه خود، "عاشق آرایش دنیای دون، و مُحبّ نمایش جهان بوقلمون است،" چنانچه خورازمی در شرح می گوید. روح چون محبوب و یار خود را رنجور و ناتوان از همراهی خویش یافت، از قوای درونی خویش مدد خواست برای او. آن طبیبان همگی عاجز شدن از اصلاح امر نفس. پس، او روی نیاز به بیرون از خویش، سوی حضرت الهیه برد، و از آنجا یاری خواست. حکیمی از سوی خدای سبحان برای هدایت و دستگیری پادشاه آمد. او ولی خدا و رسول او بود مؤید به روح القدس. پس، چون او متوجه عشق نفس به بدن و رنگ و روی آن شد، تدبیر کرد تا ظاهری و عارضی بودن زیبایی های جسمانی و طبیعی را به او به نحوی نشان دهد تا دیگر نتوانند با آرایش خود با انواع رنگ و روغن ها او را دربند عشق خود کنند. پس، نمایاند بدو موت ذاتی و ظلمت درونی بدن و طبیعت را، که همان گل خشک متعفن است که بود، و چند روزی، از رهگذر هم نشینی با روح، حیات و نوری بر آن عارض شده بود.

چون این امر می بایست با قهر و جلال، و سلب جمال عاریتی از آن گل خشکیده ای گندیده ای بدبوی انجام می شد، چنانچه شد، مولانا خود را ناگزیر دید از آنکه شمه ای را بیان کند از رحمت و لطف ولی خدا، که سایه و مظهر رحمت و لطف مطلق اوست. علاوه بر آن، لازم دید تا از قیاس نمودن افعال خدا و اولیاء الهی با دیگر ابنای بشر پرهیز دهد. لذا، فرمود:

تو قیاس از خویش می گیری ولیک
دور دور افتاده‌ای بنگر تو نیک

حکایت بقال و طوطی اشارتی است به سستی و سخافت عقل و خرد کسانی که به چنین قیاساتی در فهم و معرفت خدای سبحان، و اسماء، و افعال او روی آورده اند. در پایان، بار دیگر اشاره می فرماید به ضرورت تجلیات جلالی برای مستعد تجلیات جمالی شدن، و سر کشته شدن زرگر.

در بعضی نسخه های مثنوی، در پایان قصه پادشاه کنیزک، و پیش حکایت بقال و طوطی، این بیت آمده است:

پیشتر آ تا بگویم قصه ای
بو که یابی از بیانم حصه ای

II. حکایت بقال و طوطی و روغن ریختن طوطی در دکان

247. بود بقالی و وی را طوطی خوش نوایی سبز و گویا طوطی

248. بر دکان بودی نگهبان دکان نکته گفتی با همه سوداگران

249. در خطاب آدمی ناطق بُدی در نوای طوطیان حاذق بُدی

(1) معنی و شرح ابیات: " نکته گفتن ": لطیفه گفتن، و ظریف گویی؛ " سوادگر ": تاجر، خریداران و فروشندگان؛ " نوا ":

سخن؛ " حاذق ": ماهر. یعنی، بقالی بود، و طوطی خوش آواز، سبز و زیبا، و شیرین سخن داشت. آن طوطی نگهبان

دکان او بود، و با مشتری ها هم شوخی می کرد، به آنها متلک می گفت، و تیگه می پراند. با مردم، [از روی تقلید] به

نطق می آمد چون آدمیان، صداها و نغمه های طوطی ها را هم بسیار ماهرانه سر می داد.

(2) اختلاف نسخ: در بعضی از نسخه های مثنوی، بعد از بیت فوق، دو بیت دیگر آمده است:

خواجه روزی سوی خانه رفته بود
 گریه ای برجست ناگه از دکان
 جست و از صدر دکان سویی گریخت
 شیشه های روغن گل را بریخت

روزی صاحب دکان به خانه رفت، و نگهبانی دکان را به طوطی واگذار کرد. در آن زمان، گریه‌ای ناگهان به موشی در دکان حمله کرد. طوطی پنداشت که گریه قصد جان او دارد، و از ترس جان خویش از بالای دکان به این سوی دیگر دکان گریخت، و نا خواسته بر زمین انداخت و ریخت شیشه های روغن گل را که در سوی دکان بود.

کمال الدین حسین خوارزمی، که در سده هشتم و نهم هجری می زیسته است، در شرح خود به ماجرای گریه و موش اشاره ای نمی کند، و شکستن شیشه ها و ریختن روغن ها را نتیجه " جلوه بازی " طوطی می داند:

... و در حالت غیبت بقال دکان نگاه داشتی، و بیگانه را در دکان، تصرف نگذاشتی. روزی بقال غایب بود، و طوطی در دکان به جلوه بازی مشغول گشته، از گوشه ای به گوشه ای می گریخت که ناگاه به شیشه ها رسید، و روغن های گل و بادام ریخت.

250. **جست از سوی دکان سویی گریخت** **شیشه های روغن گل را بریخت**

(1) **معنی و شرح:** " جست " جستن و پریدن؛ " روغن گل " روغن گل سرخ که دارو بود. طوطی از یک سمت دکان به سمت دیگر آن پرید، و شیشه های روغن گل را که در آنجا بود نا خواسته بر زمین انداخت، و بشکست، و روغن آنها بر کف دکان ریخت.

251. **از سوی خانه بیامد خواجه اش**
 252. **دید پُر روغن دکان و جامه چرب**
 253. **روزی چندی سخن کوتاه کرد**
 254. **ریش بر می کند و می گفت ای دریغ**
 255. **دست من بشکسته بودی آن زمان**
 256. **هدیه ها می داد هر درویش را**

(1) **معنی و شرح:** " خواجه اش " صاحبش؛ " خواجه وش " مانند بزرگان؛ " کل " کچل، بی‌مو؛ " ضرب " زدن؛ " ندامت " پشیمانی؛ " دریغ " افسوس؛ " میغ " ابر؛ " درویش " فقیر، بینوا. صاحب طوطی، بقال، از خانه به دکان بازگشت، و آسوده خاطر، و مانند بزرگان و حاکمان بر جای خود نشست. پس از آن، دید که دکان پر از روغن است و لباسش نیز چرب شده است [چرا که بر جای او نیز روغن ریخته شده بود]. بقال بر سر طوطی زد از عصبانیت، و پره های سر او ریخت از آن ضربه، و کچل شد. طوطی چند روزی سخن کوتاه کرد و دیگر حرفی نزد، مرد بقال پشیمان از کرده خویش و خاموشی طوطی، افسوس می خورد و آه و ناله می کرد. از شدت اندوه، ریش خود را می کند، و می گفت: ای افسوس خورشید نعمت من زیر ابر شد! ای کاش آن زمان که من بر سر آن طوطی خوش زبان می زدم، دست من شکسته بود تا او را نمی زدم. به هر فقیر و نیازمندی هدیه های مختلف می داد به امید آنکه پرنده اش، آن طوطی خوش بیان، به سخن در آید بخاطر آن صدقات و خیراتش.

257. **بعد سه روز و سه شب حیران و زار**
 258. **می نمود آن مرغ را هر گون شگفت**
 259. **جولقیی سر برهنه می گذشت**
 260. **آمد اندر گفت طوطی آن زمان**
 261. **کز چه ای کل با کلان آمیختی**

(1) **معنی مفردات لغات:** " هر گون " هر نوع و صنف؛ " شگفت " همان تلفظ دیگری از " شگفت " است به معنی نادر و شگفت انگیز؛ " طاس " طشت بزرگ یا ظرف فلزی که به حمام می بردند برای حمل و نگهداری آب.

در معنی " جَولِق "، مرحوم حکیم سبزواری می فرماید: جَولِق - چو زورق - خاری است. پس، معنی جَولقی خار کش باشد، و اگر مخفف جوالقی باشد به معنی حَمال است، که جوالق، معرب جوال است.

مرحوم فروزانفر نیز می فرماید: جولقی: دسته‌ای از قلندران که برسم این طایفه، موی سر و صورت را می‌تراشیده و لباسی مویین و خشن از جنس جوال بتن می‌کرده‌اند و گاهی این لباس مرکب بوده است از پاره‌ها و تکه‌ها به رنگهای مختلف که آن را " دلق " و " دلق مرقع " می‌گفته‌اند، اولین کسی که این گونه لباس مویینه‌ی شبیه به " جوال " پوشید شخصی بود بنام الشیخ محمد البلخی که او جانشین جلال الدین در گزینی و او خلیفه‌ی جمال الدین محمد بن یونس ساوجی بود که وی موی سر و صورت خویش را می‌تراشید و دلق مویین می‌پوشید و شیخ محمد بلخی لباسی مویین و کلفت بر تن می‌کرد و این امر سنت و روشی برای قلندریه گشت. ...

و این رسم به قولی در سال 616 و به روایتی بسال 620 میان طائفه‌ی قلندریه در شام معمول شده و محمد بلخی معاصر بوده است با الملك الظاهر غازی بن صلاح الدین یوسف، ملك حلب (613- 582) و بنا بر این " جولقی "

منسوب است به " جولو " که بمعنی جوال است و آن خرقه‌ای بوده است مویین و ضخیم گونه که این دسته از قلندران می‌پوشیده‌اند (الدارس فی تاریخ المدارس، طبع دمشق، ج 2، ص 212-210، نیز، فرهنگ البسه‌ی مسلمانان انتشارات دانشگاه طهران، ج 2، ص 174 در ذیل: دلق).

(2) **معنی و شرح ابیات:** بعد از سه روز و سه شب که بقال سرگردان و غمناک و نالان در دکان خویش مانند شخصی ناامید، و انواع گوناگون نمایش های شگفت انگیزی برای آن پرنده انجام می داد تا شاید که به سخن در آید، ناگهان آن طوطی به محض دیدن درویش قلندری که بدون کلاه یا دستار با سری بدون مو چون پشت طاس و طشت از آنجا می گذشت، به سخن در آمد، بر سر آن درویش فریاد کشید که آهای فلانی! با تو هستم! ای کچل! تو چرا دیگر در جرگه کچل ها وارد شدی و با آنها قاطی شدی؟! مگر تو هم از شیشه روغن ریختی بر زمین!؟

262. از قیاسش خنده آمد خلق را کو چو خود پنداشت صاحب دلق را

(1) **معنی و شرح:** " قیاس ": در منطق پی بردن به حکم امری جزئی از حکم امری کلی، را قیاس گویند ولی در اینجا کاربرد عامیانه آن مراد است که در میان فقهاء اهل سنت نیز مرسوم است، و آن تعمیم دادن حکم امری جزئی است به امر جزئی دیگر که از جهاتی با آن شباهت دارد. در فقه شیعه این نوع قیاس، که در منطق آن را تمثیل می نامند، از منابع استنباط حکم نمی باشد. " دلق ": جامه ای پشیمن، و گاه پاره و وصله دار، که درویشان و قلندران می پوشیدند. در هر صورت، مقصود آن است که طوطی چون شباهتی ظاهری بین خود و آن درویش قلندر از حیث کچلی دید، قیاس به نفس کرد، و پنداشت منشاء کچلی باید همیشه و در همه جا یک چیز باشد. لذا، بر آن دوریش بانگ زد که تو دیگر چرا روغن ریختی؟! مردمی که شاهد این سطحی نگری و کوتاه بینی طوطی بودند، از این حکم وی، بخندیدند که او گمان کرده است که آن درویش دلق پوش نیز مانند خودش می باشد.

263. کار پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه ماند در نبشتن شیر و شیر

(1) **معنی و شرح:** کار انسان های پاک را چون حکیم الهی با کار خودت قیاس مکن و همانند خود پندار هر چند نگارش "شیر" به معانی مختلفش یکسان است و همه " شیر" نوشته می شوند، لیکن بین آنها فرقی است عظیم، و شباهت فقط در کتابت می باشد که امری صوری و ظاهری است. پس، تو هم بر حذر باش از اینکه بخواهی از ظواهر امور راجع به منشاء و خاستگاه های درونی و باطنی آنها قضاوت کنی.

264. جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد

(1) **معنی و شرح:** سبب گمراهی هرکسی که در عالم گمراه شده است همین قیاس ها و التباسات و اشتباهات بوده است. شاید مقصود این باشد که به همین سبب همه مردم عالم، مگر تعدادی اندک، گمراه می باشند، و بسیار کم باشند کسانی که ابدال حق را بشناسند. بعضی گفته اند که مراد از " ابدال " در اینجا همان اولیاء الله به طور مطلق، و یا هر انسانی که دارای مقاماتی الهی است و متناسب با مقام خویش، عمل می کند، و دیگرانی که در آن مقام نیستند به حکمت، و سر، ضرورت آن آگاه نمی باشند. گرچه این می تواند منظور بوده باشد، شاید برای آن، معنی دیگری نیز باشد، که بعد از توضیحی راجع به ابدال می آوریم.

(2) **گفتاری در مورد ابدال:** " ابدال " جمع " بدل " و " بَدَل "، که گاه به آنها در اصطلاحات صوفیه، " بَدَلاء "، جمع " بَدیل "، نیز گفته می شود. مولی عبدالرزاق قاسانی در اصطلاحات صوفیه، " بدلاء " را چنین تعریف می کند: آنها هفت مرد باشند که [چون] ترک کند یکی از ایشان موضعی را، جسدی را به صورت خود در آن [موضع] به جای گذارد تا احدی نداند که او در آنجا نیست، و این معنی بدل است نه چیزی دیگر، و آنها بر قلب ابراهیم علیه السلام باشند. جرجانی در تعریفات خود با تفصیل بیشتری این " بدلاء " را تعریف کرده است، و اشاره کرده است که هریک از آنها بر قدم کدام نبی می باشد.

حاج ملاهادی سبزواری می گوید، " ابدال " جمع " بدل "، وجه تسمیه آن است که وجود او مبدل شده، چه احکام امکان در او مستهلك و احکام وجوب غالب شده که متخلق به اخلاق الله است. یا آن است که بعضی طبقات از اولیا بدل از بعضی می شوند، چنان که حدیثی روایت کرده اند که، " *ان فی الارض ثلاثمائة قلوبهم علی قلوب آدم و له اربعون قلوبهم علی قلب موسی و له سبعة قلوبهم علی قلب ابراهیم و له خمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل و له ثلاثة قلوبهم علی قلب میکائیل و له واحد علی قلب اسرافیل، فاذا مات الواحد ابدل الله مكانه من الثلاثة و اذا مات من الثلاثة ابدل الله مكانه من السبعة و اذا مات من السبعة ابدل الله مكانه من الاربعة و اذا مات من الاربعة ابدل الله مكانه من الثلاث مائة ابدل الله مكانه من العامة بهم رفع البلاء عن هذه الأمة.* " ، و این بنا بر آن که مراد به ابدال، مطلق اولیا باشد. و اگر عدد مخصوصی باشد مثل چهل یا هفت، پس اولی در وجه تسمیه آن است که شیخ محقق کمال الدین عبد الرزاق کاشی (قدس سره) در اصطلاحات فرموده که، " البدلاء سبعة رجال یسافر احدهم من موضع و یتترك جسدا علی صورته فیه بحیث لا یعرف احد انه فقد و ذلك معنی البدل لا غیر و هم علی قلب ابراهیم."

سعدالدین فرغانی در مشارق الدراری می گوید:

بباید دانست که بدلیت را سه مرتبه است. در مرتبه اول، ابدال سیصدگانه‌اند که غالب بر هر یکی، خُلُق باشد از اخلاق سیصدگانه، با تَخَلُّق هر يك به جمله این اخلاق که در حدیث آمده است که " إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى ثَلَاثَمِائَةَ خَلْقٍ، مِنْ لَقَى اللَّهَ بَوَاحِدٍ مِنْهَا مَعَ التَّوْحِيدِ، دَخَلَ الْجَنَّةَ " (خدای تعالی را سیصد خُلُق است، هر کس که ملاقات کند خدا را به یکی از آنها همراه با توحید، داخل بهشت گردد) ...

و اما در مرتبه دوم، ابدال چهل‌گانه‌اند که متحققند به حقایق اطوار چهل‌گانه و حکمتهای ایشان و غالب بر هر يك، یکی از آن حکمت‌ها را باشد، چنان که در حدیث آمده است که " خَمْرٌ طَيِّبَةٌ أَدَمَ بَيِّدَهُ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا " (تخمیر کرد گل آدم را با دست خویش چهل روز)، و در حدیث دیگر که " مِنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ " (کسی که اخلاص ورزد برای خدا چهل روز، ظاهر شوند سرچشمه‌های حکمت از قلبش بر زبانش).
و اما مرتبه سوم، ابدال هفتگانه‌اند، چهار از ایشان اوتاد اربعه، که هر يك مظهر غلبه یکی از حقایق اربعه مرتبه الوهیتند، و اقطار اربعه عالم، از شرق و غرب و شمال و جنوب، به حفظ ایشان متعلق است، و سه از ایشان، قطب الاثافی‌اند که دو را، از ایشان امامان گویند، غالب بر یکی که بر یمین قطب باشد، حکم وحدت و بساطت و احکام تنزیهی، و غالب بر آن امام دیگر که بر یسار قطب است، حکم جمع و ترکیب و احکام تشبیهی، و سوم قطبی است که غوث و کامل و ولی الذات جمله اسما اوست، و مدار این همه خصوصاً و جمله عالم عموماً بر اوست. و ایشان را ابدال بدان گویند که هر گاه که قطب و غوث از این نشأت نقل کند، از امامین یکی بدل به جای او نشیند، و آن امام ایسر باشد، فائده احوطه و حینذ از اوتاد اربعه، یکی در مرتبه قطب الاثافی، قائم مقام او شود از مقام بدلیت هفتگانه، و یکی از چهل‌گانه به مقام بدلیت هفتگانه، نقل کند و یکی از سیصدگانه به مرتبه چهل‌گانه آید و یکی از صالحان اهل ایمان را به مرتبه سیصدگانه آرند، و این مجموع را رجال العدد گویند. (پایان سخن فرغانی)
به نظر می رسد که در نوشته‌ها گاه اصطلاح " ابدال " با " بدلاء " خلط شده است، برای همین مرحوم فروزانفر چنین گفته اند:

ابدال: گروهی از مردان حق که صفات زشت بشری را باوصاف نیک الهی بدل کرده‌اند و عدد ایشان بنا بر مشهور هفت، و بر قول دیگر، چهل، و به گفته‌ی بعضی نود، و یا چهار صد و چهار است، و هفت تنان و چهل تنان در تعبیرات صوفیه اشاره بدین معنی است. و از روایتی منسوب به ابو سعید چنان معلوم می‌شود که ابدال کسانی هستند که در مرتبه‌ی تلویین‌اند بر خلاف اوتاد که در مرتبه‌ی تمکین‌اند و حصر آنها در عده‌ی معین مورد اختلاف است. چنانچه ملاحظه شد فرغانی تعداد ابدال را در مرتبه اول سیصد دانست، و در مرتبه دوم، چهل، و در مرتبه سوم هفت، قاسانی این هفت تارا " بدلاء " نامید.

(3) **تفاوت و شباهت:** به نظر می رسد آنچه برای فهم ویژگی ابدال مهم است این باشد که آنها جانشین یکدیگر می شوند به نحوی که خلق این تعویض و جانشینی را متوجه نمی شود. بلکه شاید، با تعویض آنها، تحوّل بزرگ نیز روی داده شده باشد ولی تغییر و تحوّل چنان آرام و ظریف صورت می گردد، که نوعی ثبات و استمرار، بلکه یگانگی را به اکثر مردم القاء می کند. این شاید همان باشد که در قرآن مجید از آن به عنوان "خلق جدید" یاد می فرماید، " أَفَعَبْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي نَبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ حَدِيدٍ " (50:15 ق) (آیا ما از خلق اول عاجز بودیم؟! بلکه آنها در شکی می باشند نسبت به خلق جدید)، و در عرفان اسلامی "عدم تکرار در تجلی" اصلی است مسلم. بر این اساس، معنی این بیت می تواند این باشد که اگر اعتماد بر ظاهر کافی می بود در فهم حقایق، هر کسی می توانست ابدال را بشناسد حال آنکه کمتر کسی از آنها آگاه است زیرا آنها وقتی از ابدال می شوند، به موضعی دیگر می روند برای انجام وظایف خود، شبیه‌هایی از خود را در موضع قبلی می گذارند تا احدی متوجه فقدان آنها نشود. پس، ظاهر آن بدل مانند کار آن ولی حقیقی باشد اما در حقیقت آن دو یکی نباشند. والله اعلم.

265. همسری با انبیاء برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند

(1) **معنی و شرح:** این گمراهان ظاهر بین خود را هم ردیف انبیا قرار دادند، و گمان کردند که اولیای خدا نیز مانند ایشان می باشند.

266. گفته اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بسته‌ی خوابیم و خور

(1) **معنی و شرح:** این همسری با انبیاء به سبب قیاسی بودن که بین خود و ایشان کردند و گفتند که ما هر دو بشر هستیم، و نشانه بشر بودن آنها و ما اینکه ما هر دو می خوابیم و می خوریم، به خلاف ملائکه که منزله از خواب و خور می باشند. قرآن کریم در آیات زیادی این سخنان کافران را نقل می فرماید، از آن جمله است آنچه در سوره مبارکه مومنون آمده است، " مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ " (23:33 المومنون) ((گفتند [این مرد] جز بشری چون شما نیست، از آنچه می‌خورید می‌خورد و از آنچه می‌نوشید می‌نوشد!))، و در سوره مبارکه فرقان، " وَقَالُوا

مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْسِي فِي الْأَسْوَاقِ " (25:7 الفرقان) (و گفتند این چه پیامبری است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟!)

267. این ندانستند ایشان از عمی هست فرقی در میان بی منتهی

(1) **معنی و شرح:** " عمی ": کوری . و به سبب کوری و محبوب بودن از حقایق، این نکته را ندانستند که بین انبیاء و اولیاء و ایشان بی نهایت فرق است. نیز چنانچه گفته اند: ندانستند که نبوت منافی بشریت نیست. بلکه، مقتضی آن است تا تناسب و تجانس که سبب افاده و استفاده است بحصول پیوندد: جنس باید تا در آمیزد بهم.

268. هر دو گون زنبور خوردند از محل لیک شد زان نیش و زین دیگر عسل

(1) **معنی و شرح:** از این بیت، مولانا شروع می فرماید به ذکر مثال هایی چند که بین دو چیز شباهتی ظاهر بر قرار است ولی ذات های ایشان به کلی مختلف است، و در نتیجه آثار و افعال آنان نیز در حقیقت مختلف می باشد. در این بیت اشاره می کند به اینکه زنبور عسل را دیگر زنبورها از یک محل شیره گل ها می خورند ولی آن در یکی عسل می شود و نوش، و در دیگری زهر و نیش.

269. هر دو گون آهو گیا خوردند و آب زین یکی سرگین شد و زان مُشک ناب

(1) **معنی و شرح:** " گیا ": گیاه؛ " سرگین ": مدفوع؛ " ناب ": خالص. هر دو نوع آهو، آهوی ختن و دیگر آهوان، یک گیاه و آب خوردند ولی آن گیاه و آب در آهوی معمولی فقط سرگین و مدفوع شد، و در آهوی ختن مُشک خالص خوشبوی شد.

270. هر دو نی خوردند از یک آبخور این یکی خالی و آن پُر از شکر

(1) **معنی و شرح:** " آبخور ": آبشخور. نیز آن چنان باشد در نی شکر و نی معمولی، که هر دو از محل آب می خورند لیکن نی معمولی خالی می ماند در حالی که نی شکر پر از شکر شود.

271. صد هزاران این چنین آشیاه بین فرقیشان هفتاد ساله راه بین

(1) **معنی و شرح:** " آشیاه ": شبیه ها، نظیرها. یعنی، این موارد که گفته آمد، فقط چند نمونه بود برای مثال وگرنه در جهان هستی صد هزاران مورد چنین باشد که چیزهایی در ظاهر شبیه هم باشند لیکن بین آنها هفتاد سال راه است. بلکه، اصلا از اصل و اساس چنان متفاوت باشند که ابد هم یکی نشوند چه رسد به هفتاد سال راه پیمودن.

272. این خورد، گردد پلیدی زو جدا آن خورد گردد همه نور خدا

(1) **معنی و شرح:** حکم ازلی در این آشیاه آن است که یکی از آن دو همین غذا را می خورد، و نتیجه اش تولید نجاست و بیرون آمدن پلیدی است از آنها، آن دیگری همان آب یا غذا را می خورد، و آن همه نور خدایی می شود در او و هیچ نجاست و پلیدی در او ایجاد نمی شود.

273. این خورد زاید همه بخل و حسد و آن خورد زاید همه نور احد

(1) **معنی و شرح:** در این آب و غذا همه بخل و حسد می زاید، ولی در آن نوع دیگر نور احدیت می زاید.

274. این زمین پاک و آن شوره ست و بد این فرشته ی پاک و آن دیو است و دد

(1) **معنی و شرح:** " دیو ": شیطان، ابلیس؛ " دد ": حیوان درنده. سبب این تفاوت نتایج و آثار و افعال در این دو شبیه آن است که آن دو چون دو زمین باشند یکی پاک است، و دیگری شور، یا آنکه سرشت یکی سرشت فرشتگان است، و سرشت دیگری سرشت شیاطین و درندگان است. در قرآن کریم می فرماید، " وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مِّنْجَاوِرَاتٍ وَجَنَّاتٍ مِّنْ أَعْنَابٍ وَزُرْعٌ وَنَجِيلٌ صِنَوَانٌ وَعَيْرٌ صِنَوَانٍ يُسْمَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفْضَلٌ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ " (13:4 الرعد) (و در زمین قطعاتی است کنار هم و باغهایی از انگور و کشتزارها و درختان خرما چه از يك ریشه و چه از غیر يك ریشه که با یک آب سیراب می‌گردند، ولی برخی از آنها را در میوه بر برخی دیگر برتری می‌دهیم، بی گمان در این برای مردمی که تعقل می‌کنند نشانه هایی است.)

(2) غزلی از حافظ:

نه هر که آینه سازد سکندری داند
کلاه داری و آیین سروری داند
که دوست خود روش بنده پروری داند
که در گدا صفتی کیمیاگری داند
وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند
که آدمی بچه‌ای شیوه پری داند
نه هر که سر بتراشد قلندری داند

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن
غلام همت آن رند عاقبت سوزم
وفا و عهد نکو باشد از بیاموزی
بباختم دل دیوانه و ندانستم
هزار نکته باریکتر ز مو این جاست

مدار نقطه بینش ز خال توست مرا
به قد و چهره هر آن کس که شاه خوبان شد
ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه
که قدر گوهر یک دانه جوهری داند
جهان بگیرد اگر دادگستری داند
که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

275. هر دو صورت گر به هم ماند رواست
آب تلخ و آب شیرین را صفاست
(1) **معنی و شرح:** اگر هر دو صورت و ظاهری یکسان داشته باشند، با وجود باطن‌ها و صفات و آثار متفاوت، اشکالی ندارد، و امری است جایز و طبیعی چه می بینی که آب تلخ و شیرین هر دو در ظاهر صاف و زلال می باشند.

276. جز که صاحب ذوق، که شناسد؟ بیاب!
او شناسد آب خوش از شوره آب
(1) **معنی و شرح:** "ذوق": ذائقه و چشایی. به جز صاحب ذوقی که می تواند طعم‌ها را می شناسد، چه کسی می تواند مزه این آب‌ها تشخیص دهد؟! چنین شخصی را بجویی که او می تواند آب شیرین خوش را از آب شور و تلخ باز شناسد!

277. سحر را با معجزه کرده قیاس
هر دو را بر مکر پندارد اساس
شهد را ناخورده کی داند ز موم
جز که صاحب ذوق که شناسد طعموم
(1) **معنی و شرح:** "سحر": جادو. از جمله قیاسات اهل ظاهر و حجاب، آن است که معجزه‌های انبیاء را نیز چون جادو می دانند، و می گویند اساس هر دو چشم بندی و تر دستی، و مکر و حیل‌های ماهرانه آنهاست که اموری غیر واقعی را در وهم و خیال ناظران ترسیم می کنند. اما این سخن سخیف آنها ناشی از کوتاهی بینش و فهم آنهاست گرچه به ظاهر خود را خیلی زیرک می پندارند تا آنجا که توانسته اند به اساس معجزات انبیاء نیز به خیال خام خود پی برند لیکن:

278. ساحران موسی از استیزه را
برگرفته چون عصای او عصا
(1) **معنی و شرح:** "ساحران": جادوگران؛ "استیزه": عناد، و لجابت، و دشمنی. چون ساحران قوم فرعون در زمان موسی علیه السلام، که در ابتداء ظاهر بینی بودند، دیدند که در دست موسی علیه السلام عصایی است، آنها نیز از روی عناد و خصومت، مانند او عصایی دست گرفتند بدین گمان که آن هنرها از عصاست.

279. زین عصا تا آن عصا فرقی است ژرف
زین عمل تا آن عمل راهی شگرف
(1) **معنی و شرح:** "ژرف": عمیق؛ "شگرف": بزرگ. آنها غافل بودند که بین آن دو عصا فرقی است عمیق و اساسی، و عمل ساحران و جادو هرگز نتواند به عمل انبیاء و معجزه برسد، و بین آنها فاصله ای بس زیاد است.
بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشو مخر
سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

280. لعنة الله این عمل را در قفا
رحمة الله آن عمل را در وفا
(1) **معنی و شرح:** "قفا": پشت سر، به دنبال. از جمله فرق‌های جادو و معجزه، یکی اینکه جادوگری موجب لعنت خدا می شود بر جادوگر، ولی آن عمل و معجزه انبیاء را رحمت خدا برسد به سبب وفاداری عبودیتشان نسبت به حق تعالی.

281. کافران اندر مری بوزینه طبع
آفتی آمد درون سینه طبع
(1) **معنی و شرح:** "مری": مخفف مرآء یعنی خود نمایی و جدال. حکیم سبزواری می گوید: برابری کردن با کسی در قدر و مرتبه. و به معنی خصومت و بد کرداری. مقصور آنکه کافران از روی خودنمایی بوزینه طبع می باشند. یعنی خود نمایی‌های کافران ناشی از سرشت بوزینه ای آنهاست. طبع و سرشت در درون سینه‌ها آفت و مرض است.

282. هرچه مردم می کند بوزینه هم
آن کند کز مرد بیند دم بدم
(1) **معنی و شرح:** هر کاری که آدمیان می کنند، بوزینه هم دائم آن می کند.

283. او گمان برده که من کردم چو او
فرق را کی داند آن استیزه رو
(1) **معنی و شرح:** آن بوزینه در گمان خود می گوید: من هم همان کار انسان را کردم ولی آن پر روی گستاخ کی می تواند فرق عمل خویش و انسان را بفهمد چه او در بند ظاهر است و از معنی عمل و نیت فاعلش محروم. در این اینجا نظر به شباهت حیوانی طوطی و بوزینه با یکدیگر، اهل ظاهر به آندو دارد.

284. این کند از امر و او بهر ستیز
بر سر استیزه رویان خاک ریز
(1) **معنی و شرح:** انبیاء و اولیاء آنچه کردند به فرمان خدا بود ولی جادوگران و کافران معاند بر لجابت و خصومت می کنند آنچه می کنند. پس، تو این فرق اساس را بین آندو بدان، و بر سر این گستاخان و ستیزه جویان خاک ریز و برای کارشان ارزشی قائل مشو، و فریب آنها مخور! اشاره است به اینکه اگر نفس امّاره کافر کیش طوطی وار و بوزینه کار به تقلید از قلب و روح دست زد، و سخنان به ظاهر زیبا ترا گفت، در دم بر سر او خاک ریز، و در گودال بی اعتنایی دفن کن پیش از آنکه ترا در قبرهای غفلت و مخالفت حق مدفون سازد.

285. آن منافق با موافق در نماز
از پی استیزه آید نه نیاز

1) **معنی و شرح:** منافق و موافق هر در نماز می آیند لیکن منافق برای آنکه خود را همسان مومنان معرفی کند و ستیزه جویی نماید در صف نماز می آید، نه برای نیازمندی و تواضع در پیشگاه حق، و یا برای اظهار محبت و مشاهده جمال یار چنانچه مومنان حقیقی در نماز می ایستند.

286. **در نماز و روزه و حج و زکات با منافق مومنان در برد و مات**

1) **معنی و شرح:** در اعمال و اوامر و نواهی شرعی، مانند نماز، و روزه، و حج، و زکات، مومنان و منافقان با هم ظاهر می شوند اما یکی را برد است و دیگری را باخت.

287. **مومنان را برد باشد عاقبت بر منافق مات اندر آخرت**

1) **معنی و شرح:** سرانجام کار، در آخرت آشکار شود که مومنان بردند، و منافقان باختند هر چند امروز هر دو به ظاهر در یک کار باشند.

288. **گرچه هر دو بر سر یک بازی اند هر دو با هم مروزی و رازی اند**

1) **معنی و شرح:** " مروزی " اهل مرو؛ " رازی " اهل ری. حکیم سبزواری گوید، " مروزی و رازیند: چون یاری نسبت به مرو و ری ملحق کنند، مروزی و رازی گویند." کنایه از دوری و مخالفت است. هر چند به ظاهر آندو بر سر یک بازی می باشند، به غایت از هم دور می باشند، گویا که یکی از مرو باشد و دیگر از ری.

289. **هر یکی سوی مقام خود رود هر یکی بر وفق نام خود رود**

1) **معنی و شرح:** در باطن، هر یک در این بازی به سوی جایگاه خود روان است، و در این کار همراهی و موافقت دارند با نام خود. البته نام حقیقی خود، که همان اسماء الهی و دیعت نهاده شده در آنها، و یا اعیان ثابتانه شان باشد.

290. **مومنش خوانند جانش خوش شود و منافق گویی، پر آتش شود**

1) **معنی و شرح:** اگر منافق را مومن گویند، از عمق جان خوشحال شود، ولی اگر او را منافق گویی، از آتش خشم پر می شود.

291. **نام او محبوب از ذات وی است نام این مبعوض از آفات وی است**

1) **معنی و شرح:** " مبعوض " ناپسند. محبوبیت نام مومن به سبب شرافت ذات اوست، و ناپسندی و منفور بودن نام منافق نیز از آفاتی است که در اوست و گرنه:

292. **میم و واو و نون تشریف نیست لطف مومن جز پی تعریف نیست**

1) **معنی و شرح:** این حروف، "میم" و "واو" و "میم" و "نون" صرفاً برای شرافت بخشیدن بدون حقیقت و بدون ما بازاء خارجی نیست، بلکه لطفی و خوبی لفظ "مومن" بخاطر آن است که لطفی وجودی و حقیقی را در شخص می شناساند.